هزینه ی فزاینده سرکوب (اصفهان و معلمان)



جاماسب سلطانی

هر حکومتی بر پایه ی دو گونه قدرت استوار است: قدرت سخت و نرم. اولی به معنای توان اقتصادی و نظامی حکومت است برای به کرسی نشاندن فرمان و منافع خود، دومی برآمده از توان معنوی آن حکومت می باشد و وابسته به میزانی که بتواند مردم را (یا در روابط بین الملل دیگر حکومت ها و بازیگرانش) با سیاست های خود همراه کند. به عبارتی دیگر، قدرت سخت یعنی فرمانروایی حکومت و قدرت نرم یعنی فرمانبرداری مردم.

این فرمانبرداری به نوبه ی خود وابسته است به میزان همخوانی مبانی حکومت با:

۱) ریشه های فرهنگی و تاریخی آن ملت،

۲) نظام ارزش های سیاسی مردم،

۳) میزانی که سیاستگزاری های حکومت با این ارزش ها همخوانی داشته باشد و

۴) اندازه ای که این سیاستگذاری ها در راستای برآوردن منافع

ملت به کار بسته شوند.[1]

بنابراین، قدرت سخت یک نیروی وادارکننده ای است که از زور بر می خیزد و قدرت نرم نیروی انگیزشی است که وابستگی به مشروعیت حکومت دارد. مانند پدر یا مادری می ماند که نخست با راهنمایی، سپس با تذکر و اخم، و در نهایت با تنبیه می کوشد تا رفتار فرزندشان را به فرمان خود در آورد.

روشن است که جمهوری اسلامی تمامی قدرت نرم خود را از دست داده است: همخوانی مبانی حکومت اسلام گرا با جامعه ی ایران با وجود گذشت دهه ها سال و رشد سکولاریزاسیون[2] بسیار کاهیده شده و یک گسست بزرگی میان مردم و حکومت در زمینه ی اسلام مداری بوجود آورده است؛ در عین حال، دشمنی حکومت با تاریخ و فرهنگ پیش از اسلام ایران بر این گسست بیشتر و بیشتر دامن زده است. علاوه بر آن، مبنا قرار دادن شریعت در قانون اساسی و قوانین عرفی دیگر هیچ پایگاه اجتماعی نزد اکثریت مطلق مردم ایران باقی نگذاشته است. سیاست گذاری های شیعه زده در سطح کلان کشوری و بین المللی هم دارای پشتیبانی جامعه نمی باشند. گمان نمی کنم که نتیجه گیری عجیبی باشد وقتی بگوییم که اسلام سیاسی نزد عموم مردم ایران کاملا ورشکسته شده است.

اما بعد چهارم قدرت نرم که مربوط به برآوردن منافع ملی است. از فاجعه ای که دشمنی با آمریکا و اسرائیل ستیزی کورکورانه ی جمهوری اسلامی برای اقتصاد و منافع ملی ایران به بار آورده، می گذرم چون بر همگان روشن است. ولی نتیجه اش از دست دادن بخش مهمی از مشروعیت برای حکومت بوده و هست. هیچ ملتی انزوا و تحریم را بخاطر دشمنی های ایدئولوژیک بر نمی گزیند ولی به هر حال منافع ملی یک کشور از این ابعاد گسترده تر است و مشروعیت حکومت نیز از ایجاد زیرساخت های اقتصادی و اجتماعی، برقراری امنیت و پاسبانی از تمامیت ارضی آن کشور بر می آید. کارنامه ی نظام اسلامی در این زمینه ها چگونه است؟

طبیعتا جمهوری اسلامی در این ۴۳ سال توانسته زیرساخت های مهم اقتصادی را ایجاد کند و آنهایی را که موجود بوده گسترش دهد. این را نمی توان منکر شد، اما مسئله اینست که در قیاس با رشد کشورهای دیگر (ترکیه، امارات، کره جنوبی و…) رشد ایران در دوران جمهوری اسلامی رنگ می بازد، خصوصا اگر کاهش سرانه ی درآمد

ملی را هم در نظر بگیریم. حتی مهمتر، ناکارآمدی در مدیریت سیاسی و اقتصادی کشور و زیان های ناشی از تحریم ها و انزوای بین المللی، اجازه ی بهره برداری درست از همین پیشرفت ها را هم نمی دهد. نتیجه اش عقب ماندگی در توسعه کشور، ژرفایش شکاف اجتماعی، و فرار مغزها و سرمایه های مالی و مردمی از کشور بوده. ناکارآمدی در مدیریت آب و برق و دیگر زمینه ها، به رنگ باختن هرچه بیشتر این دستاوردها دامن زده است. بطور مثال، نادانی در سدسازی های بی رویه و پروژه های نابخردانه و غیرمسئولانه ی انتقال آب، پیشرفت در سدسازی را نه تنها در افکار عمومی بی اهمیت کرده بلکه سراسر زیان آور نشان داده. پیشرفت در زمینه ی هسته ای، همان گل سرسبد جمهوری اسلامی، چه اهمیتی در افکار عمومی می تواند داشته باشد وقتی مردم همچنان از بی برقی رنج می برند و این صنعت بجای برق، تحریم های فلج کننده و سایه ی جنگ به ارمغان آورده؟ سخن را کوتاه کنم: ایجاد زیرساخت های اجتماعی و اقتصادی نیز اعتباری برای جمهوری اسلامی نزد مردم ایران (دیگر) نمی خرد.

می رسیم به برقراری امنیت و پاسبانی از تمامیت ارضی کشور: این دو بهانه ای بود که جمهوری اسلامی با استفاده از آن اعتراضات مردم را در گوشه و کنار کشور سرکوب می کرد با این ادعا که این اعتراضات در استان های مرزی کشور توسط تجزیه طلبان و اربابان خارجی شان اداره می شوند و در سایر استان ها نیز این "اغتشاشگران" است که دست به آشوب و نابودی اموال عمومی میزنند. اگر نه برای عموم مردم، حداقل برای اقلیت قابل توجهی این توجیهات قانع کننده بوده و سرکوب حکومت را تا حدی مشروع نگاه می دارد. اعتراضات اصفهان و معلمان این بهانه ها را، و همراه با آن این مشروعیت ته مانده را، از جمهوری اسلامی گرفت.

اگر حکومت به ناحق برچسب جدایی طلب بر اعتراضات سالم و مشروع مردم خوزستان می زد، تصویری را برای بخشی از مردم که همچنان بیننده ی صدا و سیما هستند ایجاد کرده بود که برخورد حکومت با این اعتراضات بحق است. جمهوری اسلامی بسیار ماهرانه با این کارت جدایی طلبی بازی می کند. در عین حال حکومت با به خشونت کشیدن اعتراضات و تخریب عمدی اموال عمومی بدست عناصر خویش، همواره و بی شرمانه کوشیده تا یک پایه ی دوم استدلال برای سرکوب دست و پا کند. اما هر دو این برچسب ها نه به معترضان اصفهانی می خورد نه به معلمان بی نوا. اصفهانی ها که در مرکز ایران هستند و

کوچکترین ارتباطی با جدایی طلبی ندارند. بنابراین، این کارت همیشگی توجیه سرکوب پیشاپیش سوخته بوده. می ماند اغتشاش و تخریب اموال عمومی. برای یک هفته ی تمام مردم بزرگوار اصفهان، و نیز چهارمحال و بختیاری، آن چنان فرهنگ و شکیبایی و مدنیت از خود به نمایش گذاشتند که به سختی همتای آن را حتی در اعتراضات مدنی کشورهای غربی می شود پیدا کرد. علاوه بر دوری از خشونت، معترضان بر بستر خشکیده ی زاینده رود بست کرده بودند و هیچ اموال عمومی در نزدیکی نبود که عوامل حکومت آن را به آتش بکشند و بهانه کنند. پس از چند روز و از ناچاری، حکومت بهانه سازی مبتنی بر خشونت از سوی معترضان کرد ولی در این زمینه بطور آشکارا شکست خورد. نتیجه اش، در افکار عمومی و میان همان اقلیت صدا و سیما بین، سرکوب بی رحمانه و نامشروع مردم بود. تصاویر سرهای شکسته و چشمهای ساچمه خورده ی پیرزنان و پیرمردان اصفهانی ضربتی به آن پس مانده ی مشروعیت جمهوری اسلامی در افکار عمومی زد که هیچ پروپاگاندای خارجی نمی توانست وارد کند.

همچنین سرکوب معلمان که یکی از فهیم ترین و اهل گفتگو ترین بخش های هر جامعه ای هستند و بنا بر تعریف نه برچسب جدایی طلبی بهشان می خورد نه اغتشاش، میخ آخر را بر تابوت مشروعیت حکومت زد، حتی نزد پشتیبانانش. حمله ی نیروی انتظامی و زد و بند معلمان، برای محافظه کار ترین قشر جامعه ایران هم غیر قابل قبول است.

اینست هزینه ی فزاینده ی سرکوب که معلمان و معترضان اصفهانی بر جمهوری اسلامی تحمیل کردند. برآیند این رخدادها رودررویی حکومت و ملت است که روزانه بر تمام آحاد جامعه روشن تر می گردد و حکومت تنها با سر نیزه، همان قدرت سخت، و کاملا تهی دست از هرگونه مشروعیت و قدرت نرم، بر یک پا ایستاده. اما چنین سرکوب بارز و برهنه ای رفته رفته کارکردش را از دست می دهد، امری که از آبان ۹۸ به این سو آشکار شده: پس از آن سرکوب خونین و سنگین، تعداد اعتراضات بیشتر و فاصله ی بین شان کمتر گشته است. همین تابستان اعتراض و سرکوب در خوزستان را داشتیم، سپس اعتراض و سرکوب در اصفهان، یک هفته بعد اعتراض و سرکوب معلمان. این در حالی است که امروز معلمان اعلام کرده اند که علی رغم تهدید حکومت و علی رغم تصویب یک لایحه ی پوشالی در مجلس که اصطلاحا قرار است به نفع معلمان باشد، پنجشنبه دوباره در خیابان اعتراض خواهند کرد، آن هم در هشتاد شهر.

روشن است که جمهوری اسلامی بر یک پای ضعیف می لنگد و تنها یک ضربت رهبری شده می خواهد تا برافتد. به دست ایرانیان، از برای ایران.

جاماسب سلطانی

۲۴ آذر ۱۴۰۰

[1] برای مطالعه در مورد قدرت نرم کتاب آقای جوسف نای (Joseph Nye 2004) بنام "قدرت نرم: ابزار موفقیت در سیاست جهانی" (Soft Power: the Means to Success in World Politics) را پیشنهاد می کنم.

[2] منظور از سکولاریزاسیون روند کاهش باورمندی جامعه به مذهب است، نه منظور به مدل حکومت سکولار.

مقاله برگرفته از سایت ایرانلیبرال

مرحله کنونی مبارزه در ایران



فرامرز دادور

در میان جنبش چپ در مورد چگونگی گذار به سوسیالیسم نظرات متنوع وجود دارد. بر اساس واقعیات موجود در جهان و ایران، روشن است که مسیر سیاسی در جهت ایجاد مناسبات عاری از ستمهای اقتصادی و اجتماعی، مملو از پیچ و خمهای فکری، سیاسی و عملی میباشد. گذشته از اینکه مناسبات اقتصادی سرمایه داری در ابعاد گوناگون آن در جهان چگونه تغییر انقلابی یافته و خصلت استثماری مبتنی بر جذب ناعادلانه ارزش اجتماعی تولید گشته از سوی کارگران و زحمتکشان بوسیله صاحبان سرمایه و ثروت، به چه شکلی محو گردد و اینکه سرانجام خود مردم در اشکال مستقیم و از طریق تجمعها و کمونهای تشکیل یافته محلی و سراسری چگونه بتوانند نتایج حاصله از فعالیتهای اقتصادی را برای نیازهای آتی و در سطح وسیع برای هزینه های عمومی، کاملا دمکراتیک تخصیص دهند؛ چالش مهم دیگری نیز حضور دارد و آنهم اینکه آیا ایده های سیاسی و اجتماعی مترقی و برابری طلبانه در میان توده های مردم در نفی سرمایه داری و برای اقدامات عملی در جهت سوسیالیسم، در چه سطحی، در میان چه بخشهائی و چگونه اعتلا میابند.

موضوع عمده در برابر جنبش چپ این است که ایجاد سوسیالیسم تنها به الغای تدریجی قانون ارزش و کار مزدی و ایجاد مناسبات کمونی تولید-توزیع-مصرف (تمرکز بر مبادله ارزش مصرف و کار مستقیم) ختم نمیشود، بلکه در مرحله اولیه بعد از پیروزی انقلاب، فراهم

آوری بلافاصله نیازهای عمومی مانند مواد غذائی، درمان، مسکن، آموزش و حمل و نقل بطور مجانی و یا با نازلترین مخارج و همچنین استقرار کنترل و خود مدیریت اقتصادی و خودحکومتی سیاسی بر پایه برنامه ریزی دمکراتیک و متکی بر همبستگی عمومی، نیز حیاتی هستند. یک استراتژی سوسیالیستی نیازمند است که با توانمند تر نمودن ظرفیتها و مشارکت مستقیم توده ها در نهادهای محلی و سراسری حکومتی (ب.م انجمنها، شوراها، کمونها و تعاونیها) در راستای دمکراتیک و اجتماعی نمودن اقتصاد و بویژه بهبودی محیط زیست حرکت کند. سوال این است که آیا انتظار میرود که ابتدا یک انقلاب گسترده و رادیکال توده ای رخ داده و بلافاصله تحت رهبری فعالان سوسیالیست، مناسبات اقتصادی و اجتماعی تحت سازماندهی غیر سرمایه داری و در راستای ایجاد مالکیت و کنترل اجتماعی و دمکراتیک بر فعالیتهای اقتصادی و اجتماعی قرار گیرد و یا اینکه تغییرات بگونه ای دیگر رخ خواهد داد.

اینجا نظر بر این است که با توجه به پیچیدگیهای اجتماعی و فرهنگی و مقاومت از سوی قدرتهای ارتجاعی داخلی و خارجی در این عصر، به احتمال زیاد تحولات رادیکال اجتماعی و اقتصادی در دنیا، بطور ناگهانی و همزمان انجام نخواهد گرفت. بلکه، سمتگیری سوسیالیستی با محتوای طبقاتی و سازماندهی متفاوت افتصادی در مقابله با منافع انباشت گرانه سرمایه داران و نهادهای دولتی و امنیتی آنان و در عوض برای نیل به نیازهای همگانی و ایجاد جامعه ای بدون ستم و استثمار اقتصادی و اجتماعی، تنها در یک پروسه آکنده از وجود آمادگی وسیع فکری و ارتقاء در همبستگی بین فرایندهای متنوع ذهنی (جنبشهای کارگری و مردمی) و ایجاد ارتباطات ارگانیک بین عوامل عینی در جامعه، عملی میگردد. در صورت وجود دمکراسی واقعی مبتنی بر انتخابات غیر متمرکز در سطوح شوراها و انجمنهای شهر و ده، در قالب ظرفهای متنوع و انتخاب شده مردمی است که خواسته ها و ابتکارات اکثریت توده ها عملی میگردد.

بر این اساس، رویش سیاسی و فرهنگی در میان طبقه کارگر و توده های زحمتکش و محروم میایست نه فقط در راستای توجه به بهبودی شرایط فردی و خانوادگی آنها بلکه در جهت تقویت شرایط اقتصادی و اجتماعی برای عموم کارگران، زحمتکشان و محرومان و از جمله ارتقاء در حداقل دستمزد (در ایران حداقل 9 میلیون تومان) در مقابل خط فقر حداقل 12 میلیون تومانی و همچنین پیشرفت تحول

فکری در راستای اتخاذ راهکارهای جدید برای ایجاد کنترل جمعی در محیط کار و همچنین استقرار نظارت دمکراتیک بر کل مناسبات و اموال عمومی در جامعه صورت گیرد. ولی، واقعیت این است که گرایش به این گونه تحولات فکری و اجتماعی هنوز در میان اکثریت مردم، همزمان ایجاد نگشته و شیوع آن تدریجی خواهد بود. در واقع با اینکه اندیشه های های آزادیخواهانه و عدالتجویانه در میان مردم بویژه جوانان رشد نموده، اما هنوز به سطح ایده های فراگیر توده ای که در کارکردهای سیاسی و اجتماعی انقلابی، بویژه در جوامع استبدادی مانند ایران تاثیر گذار باشند، نرسیده اند. هم اکنون در ایران، با اینکه اکثریت مردم خواهان گذر از نظام فعلی هستند اما بخاطر نبود یک اپوزیسیون منسجم سراسری دارای برنامه و پراکنده بودن مبارزات از سوی جنبشهای مردمی، نه فقط آمادگی فکری در بخش رادیکالِ جنبش برای حرکت هدفمند بسوی سوسیالیسم ایجاد نگشته بلکه حتی تحرک وسیع توده ای جهت برچیدن جمهوری اسلامی و استقرار دمکراسی سیاسی نیز در سطح ممکن شکل نگرفته است.

در واقع، با توجه به وجود جنگ های خانمان سوز ناشی از تجاوزات امپریالیستی، سرکوبهای داخلی از سوی رژیم های ارتجاعی در برابر مقاومت و اعتراضات وسیع مردم و نتیجتا آسیبهای جدی بر زندگی میلیونها انسان در منطقه و البته وجود بحرانهای فاجعه آور اقتصادی/اجتماعی و در سال گذشته پاندومی ویروس کرونا؛ بیم و هراسِ مردم از بروز شرایط وخیمتر یکی از عوامل جدی در برابر ظهور قیام توده ای و میلیونی در ایران میباشد. سرکوب خونین خیزشهای مردمی در دی ماه 96 و آبان 98 نیز تا حدی به شروع حرکتهای شورشی ترمز زده است. با این وجود، اعتراضات وسیع کارگران و بازنشستگان علیه تعویق در پرداخت دستمزدها و مزایا، نبود ایمنی اشتغال و روند چپاول ثروتهای مردمی از سوی حکومتگران و همدستان سرمایه دار آنها، هرروز در جریان است. بازنشستگان سالها است که پیاپی تجمع های اعتراضی در "کف خیابان" برپا نموده و برای اهدافی مانند همسان سازی حقوق و پرداخت به موقع دستمزد مبارزه میکنند. در واقع جنبش وسیع برای دمکراسی و عدالت اقتصادی/اجتماعی مجموعه ای از کارزارهای آزادیخواهانه و عدالتجویانه را بطور پراکنده بجلو میبرد. اما جنبش آزادیخواه مردم هنوز پراکنده مبارزه میکند و به همگامی و اشتراک در عمل نیاز فراوان دارد.

رسول بداقی کنشگر صنفی معلمان بدرستی بیان میکند که "در شرایط موجود تنها همبستگی معلمان، کارگران، دانشجویان و سلیر اقشار است که میتوانند در کشور تغییرات اساسی ایجاد کند" (کمیته عمل سازمانده کارگری-9 اسفند 1399). سالهاست که جنبش آزادیخواه مردم با طرح مطالبات صنفی و دمکراتیک مبارزات خود را بطور پراکنده ادامه میدهد. در سال 97 در 140 شهر تجمعات اعتراضی انجام گردید. سرکوب حکومت در مقابل ایجاد تشکلهای مستقل مردمی تا حدی از همبستگی دمکراتیک بین طیفهای متنوع جنبشهای مردمی جلوگیری میکند. با این وجود مقاومت از سوی طیفهای فعال اجتماعی و از جمله زندانیان سیاسی ادامه دارد و از مبارزات برای "آزادی، دمکراسی ، رفع تبعیض و نابرابری و احقاق حقوق انسان" پشتیبانی میگردد (نامه زندانیان سیاسی به مناسبت اعتصاب غذای سه روز اول امسال در اعتراض به سرکوب و کشتار حکومتی). اما واقعیت این است که موفقیت در مبارزه علیه رژیم فاسد و مستبد جمهوری اسلامی به وجود انسجامی از نیروهای سیاسی مردمی با مطالبات و اهداف مترقی و بدور از سیاستهای دول خارجی نیازمند است. مبارزات حق طلبانه میباید همزمان، سمتگیری علیه ارتجاع داخلی و مقاصد قدرتهای خارجی داشته باشد. در این رابطه است که شکلگیری اتحاد در میان اپوزیسیون با سنگلاخ هائی روبرو میباشد.

از یکطرف هستند نیروهائی که با اتکاء به تغذیه مالی و سیاسی از جانب نیروهای خارجی شکل گرفته اند. این جریانات با طرح اهداف کلی دمکراسی طلبانه و عدم خط کشی قاطع با گرایشهای سیاسی متوجه به غرب، دول عربی مرتجع و جریانات مدافع نظام موروثی؛ صفوف نیروهای مردمی را آلوده نگه داشته اند. از طرف دیگر بخشی از جریانات چپ و ناسیونالیست با عمده کردن خطر امپریالیسم و ارزیابی از نقش "مثبت" برای روسیه و چین، متاسفانه به نوعی خواسته یا ناخواسته با جمهوری اسلامی همگامی میکنند. از نظر برخی در میان آنها هر نوع تحول بسوی دمکراسی و استقرار حقوق بشر و جمهوری اگر هنوز در چارچوب سرمایه داری انجام گیرد، حرکتی مترقی نیست. ازین دیدگاه بهتر است که اگر چشم انداز برای انجام یک انقلاب سوسیالیستی برهبری سازمان و یا حزب انقلابی (همانند بلشویسم) وجود ندارد، فعلا مناسب تر است که در زیر سلطه جمهوری اسلامی، در جوار روسیه و چین و در واقع در ضدیت با آمریکا و غرب باقی ماند. این یک گرایش بسیار انحرافی و در ضدیت با فرایندهای مترقی و انسانی میباشد. البته ایده نادرست دیگری شرایط عینی و ذهنی را هم اکنون برای پیروزی یک انقلاب

سوسیالیستی مناسب ارزیابی نموده تمامی جریانات دیگر را که حتی تحول بسوی دمکراسی سیاسی را نیز مترقی میداند به مثابه متحدان بورژوازی محکوم میکند. اما واقعیت چیز دیگریست.

هم اکنون جنبشهای مردمی و از جمله جریانات کارگری، معلمان، کارمندان، بازنشستگان،دانشجویان و مدافعان حقوق زنان، هم جنس گرایان، طرفداران محیط زیست و بیکاران به اشکال مختلف مبارزات خود را علیه سرکوبهای حکومتی، خصوصی سازی، اختلاسهای متنوع …و برای مطالبات دمکراتیک و صنفی بجلو میبرند. برای بسیاری از آنها ایجاد تشکلهای مستقل و بط.ر مشخص "ایجاد یک شورای همکاری میان بخشهای مختلف" در میان توده نهای کارگری، زحمتکش و محروم حیاتی بنظر میرسد (بیانیه 6 اردیبهشت 1400 از سوی 15 جریان کارگری و مردمی).

اما ظهور این نوع مطالبات عمدتا بر مبنای تجارب تاریخی در میان جنبش های کارگری و زحمتکشان صورت میگیرد و با توجه به واقعیتهای عینی محدودیتهای خود را در طرح چشم اندازها دخالت میدهد. بسیاری از خواسته های ذکر گردیده و از جمله اعتراض به نازل بودن دستمزدها و نبود امنیت شغلی دغدغه بخش غالب مردم است و بنظر میرسد که وظیفه اصلی در مقابل جنبش مردمی، بویژه جریانات کارگری، غلبه بر وجود پراکندگی در صفوف آنها میباشد. طبیعی است که در میان جنبش کارگری اختلاف نظر است و لزوما همگان چاره را در عبور از سرمایه داری نمیبینند. واقعیت این است که تشکلهای سیاسی و اجتماعی مردمی و از جمله نهادهای اتحادیه ای و سندیکاهی میتوانند که بدون مجهز بودن به تئوریهای سیاسی سوسیالیستی در عرصه های بسیاری فعالیت کنند. اینکه گرایشات متفاوت نگرشها و سیاستهای مختلف را به عنوان راست و یا چپ رد نموده فلسفه سیاسی خاص خود را تبلیغ کنند نباید در مقابل دستاوردهای صنفی و دمکراتیک موانع ایجاد کنند. و مثلا، ایده "رادیکالی" که فعالیتهای صرفا سندیکائی را "رفرمیستی" و در "خدمت به بورژوازی" ارزیابی نموده منتظر ظهور انقلاب سوسیالیستی در آینده نردیک است، علیرغم انگیزه ضد استثماریش در واقع به مسیر پیشرفت تدریجی بسوی سوسیالیسم آسیب وارد میکند.

جنبش دمکراتیک و آزادیخواه مردم ایران خواهان گذر از نظام حاضر است اما در میان آنها تحلیل ها و نگرش ها در مورد سازماندهی اقتصادی و اجتماهی آینده متفاوت است. اما وجود اختلاف نظر برای فردای بعد از پیروزی انقلاب دمکراتیک نباید از همگامی و همکاری

حول پایه ای ترین اصول سیاسی و اجتماعی و از جمله استقرار بلافاصله مناسبات سیاسی جمهوری، لائیسیته و دمکراسی متاثر از ارزشهای جهانی حقوق بشر جلوگیری نماید. در مقابل تلاشگران راه آزادی و عدالت اقتصادی و اجتماعی در ایران رسالت عظیمی برای ایجاد انسجام نظری و سیاسی وجود دارد.

فرامرز دادور

22 می 2021

حفظ قدرت، اوجب واجبات است!



علی صدارت



غرب در خلق اندیشه، و در ارائه راه‌حل برای بحران‌هایی که از پی هم می‌آیند، به بن‌بست رسیده است.

بن‌بست اندیشه در احزاب امریکا، به جایی رسیده است که نیمی از شهروندان امریکایی، آن‌چنان که در انتخابات ۲۰۲۰ ریاست جمهوری دیده شد، با خشونت‌ورزی، در مقابل نیمی دیگر قرار گرفته‌اند.

خشونت‌های دو قطب جامعه، به حدی بالا گرفت که در روزی که کنگره قرار بود انتخاب شدن جو بایدن را به ریاست جمهوری امریکا، رسما تایید کند، روز ششم ژانویه ۲۰۲۱، به کنگره امریکا که خود آن را «کعبه دموکراسی» می‌خوانند، حمله شد. حمله کنندگان که شعار «اعدام باید گردد» را برای سیاستمداران، از جمله مایک پنس معاون ترامپ و نانسی پلوسی رئیس مجلس نمایندگان امریکا، سرداده بودند. دقایقی قبل از رسیدن دست آن‌ها به سیاستمداران و تسخیر کامل کنگره، سیاستمداران توسط قوای امنیتی، به زیرزمین‌ها و مخفی‌گاههای آنجا برده شدند. گفته شد ماموران امنیتی وقتی مایک پنس را با عجله از محل کنگره به مخفی‌گاه بردند که کسانی که شعار اعدام مایک پنس را سر داده بودند، به ۵۰–۶۰ متری محل او رسیده بودند و اگر فقط ۶۰–۷۰ ثانیه زودتر می‌رسیدند، می‌توانستند او را دستگیر کنند. گفته شد که در آن زمان، ظاهرا خانواده پنس هم در این ماجرا همراه پنس بودند.

حمله به کنگره امریکا، فقط یک بار دیگر، و آن هم در تاریخ ۱۸۲۱ در جنگ داخلی امریکا اتفاق افتاده بود. در این زمان، حالت و جوی که بر فضای پایتخت امریکا حاکم است، کمتر از یک حکومت نظامی نیست. بعد از حمله به کنگره، و در روزهایی که به مراسم سوگند بایدن و شروع ریاست جمهوری در ساعت ۱۲ ظهر روز ۲۰ ژانویه ۲۰۲۱ منتهی می‌شود، تعداد نیروهای مسلح امریکایی که در پایتخت امریکا مستقر شده‌اند، ۲۵هزار نفر گزارش شد که از تعداد آن‌ها از مجموع این نیروها در افغانستان(۴۵۰۰) و عراق(۳۰۰۰) و سوریه(۴۰۰)، بیشتر است.

جان بولتون، و کالین پاول، و… سایر کارکشته‌گان سیاسی امریکا که به اسناد سری و طبقه‌بندی شده سازمان‌های جاسوسی و امنیتی امریکا دسترسی دارند، اعتراف کرده‌اند که روش‌های جنگ روانی که طی

دهه‌ها در کشورهایی مثل ایران بکار برده‌اند (بی‌ثباتی‌سازی، القای ترس و اضطراب در جامعه، بحران‌سازی، ایجاد خصومت و کینه و دشمنی‌سازی، دوقطبی و چندقطبی کردن جامعه، تنش‌آفرینی، بی‌ثباتی‌سازی، ایجاد ناامنی، ایجاد تزلزل در قلمروهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و اجتماعی، انتشار ضداطلاعات و سوءاطلاعات، ترور شخصیت، اخبار دروغ، خشونت‌گستری، پرستش قدرت، اعمال سانسور و تحمیل خودسانسوری، و…)، ترامپ و شرکا برای چیزی که کمتر از کودتا نبود، خودشان در کشور خود امریکا بکار بردند.

کالین پاول که سابقه ۳۵ سال خدمت در ارتش، ریاست ستاد نیروهای مسلح، مشاور امنیت ملی، و وزارت خارجه امریکا را دارد، یک روز بعد از حمله به کنگره (۶ژانویه۲۰۲۱) در مصاحبه زنده خود با CNN به وضوح گفت:

سوال: شما فکر می‌کنید دشمنان خارجی ما (…ایران،…) که این صحنه‌ها را می‌بینند [فیلم‌های حمله به کنگره آمریکا که به طور زنده در سراسر دنیا تماشا می‌شد] چگونه فکر می‌کنند؟

جواب پاول: آنها… باور نمی‌کنند ما این را در مورد خودمان انجام دادیم.

–

توضیح اینکه روشهای جنگ روانی که امریکا برای سلطه‌گری بر کشورهایی مانند ایران بکار برده و میبرد را ترامپ برای سلطه‌گری بر جامعه سیاسی و مدنی امریکا بکار برد که مورد اعتراض و تعجب پاول و بولتون و… قرار گرفت. یکی از اولین روشهای تخریبی جنگ روانی ترامپ در سال‌هایی که منجر شد به مقام ریاست جمهوری برسد، انتشار سواطلاعات در مورد اوباما بود که می‌گفت او مسلمان است،… و در امریکا بدنیا نیامده، و در نتیجه نمی‌تواند رئیس جمهور بشود!

نطقی که ترامپ در روز ششم ژانویه کرد و با اشاره انگشت تپه کاخ کنگره، مردم رادیکالیزه شده را برای تسخیر آن به آن سمت خواند، درست حالتی را در ذهن از زمانی تداعی می‌کند که برژینسکی با هلی‌کوپتر خود در پاکستان فرود آمد و خطاب به اعضای طالبان و با اشاره انگشت به تپه‌ها و کوههای افغانستان، مردم رادیکالیزه شده را برای تسخیر آن، به آن سمت خواند!

https://www.youtube.com/watch?v=rLdMdXxKCLo

https://www.youtube.com/watch?v=nOg8LRVpQGc

در سامانه سیاسی دو حزبی امریکا، حزب جمهوری‌خواه، بیشتر از دموکرات‌ها حرفی برای گفتن ندارند، و در نتیجه بیشتر به خشونت و زور متشبث می‌شود. ولی هر دو سرسپرده ایدئولژی سرمایه‌سالاری هستند.

حاکمان کشورهای بزرگ شرقی هم، که همان ایدئولژی را با مشاطهٔ خاوری اتخاذ کرده‌اند، همین راه را رفته و می‌روند.

افراد و گروههای متعدد با افکار رادیکال و تندرو، به اشکال مختلف و در سراسر جهان، یکی پس از دیگری پدیدار می‌شوند. گرچه همه این افراد و گروهها، در حقیقت دارای یک ایدئولژی هستند ولی در مناطق مختلف دنیا، رنگ فرهنگ غالب در آن منطقه را به خود می‌گیرند.

این مهم را موکدا تاکید و تکرار می‌کنم که همه این افراد و گروهها، در حقیقت دارای یک ایدئولژی هستند.

اگر یک سر این قماش، بر دوش ترامپ و شرکا در کاخ سفید است، سر دیگرش در غارها و کوههای افغانستان و بر تن افراد ردههای مختلف القاعده و طالبان است. استیو بنن (Steve Bannon)، یار غار و حامی پراهمیت ترامپ در تسخیر کاخ سفید در سال ۲۰۱۶، به وضوح و بدون اشاره و کنایه گفت که

https://www.cnbc.com/2020/11/05/steve-bannon-makes-beheading-comment-about-fauci-on-war-room-podcast-.html

https://www.mediamatters.org/steve-bannon/steve-bannon-and-his-co-host-discuss-beheading-dr-anthony-fauci-and-fbi-director

https://www.cnbc.com/2020/11/05/steve-bannon-makes-beheading-comment-about-fauci-on-war-room-podcast-.html

گردن مخالفانشان را باید بریده و سرشان را روی تیرک‌های حصارهایی که کاخ سفید را محصور کرده‌اند، گذاشته شوند، تا مایه عبرت دیگران شود(چنین طرز فکری لازم است که که انقلاب را مساوی اعدام و خشونت می‌دانند! چنان‌که در ضمن همان برنامه پادکست گفت). هم‌پالکی ایشان، البغدادیِ داعش هم همین پندار را داشت و دنیا با ناباوری شاهد کردار وحشیانه او شد. اینکه ترامپ در مقام فرمانده کل قوای امریکا، او را به قتل رساند، نه نقیض، که تایید این نظر

است که هر دو از یک جنس، و همه باورمند به اصالت قدرت و زور هستند، و جنگ و خون‌ریزی و خشونت‌گستری را روش عمل می‌دانند.

آن پندار که ترامپ در امریکا دارد، با آن چه بولسونارو در برزیل، و اوربن در پرتغال، و نتانیاهو در اسرائیل، و برلوسکونی در ایتالیا، و… دارند، همه از یک جنس هستند. متاسفانه در وطن ما، انواع وطنی این پدیده فراوان هستند. این‌ها همه، اگر هم در ظاهر با هم دشمنانی خونین باشند و در عیان در ستیز، ولی در باطن به هم محتاج هستند و در نهان در سازش.

ترامپ و سایر قدرت‌مدران و قدرت‌پرستان، همیشه عضو حزب باد هستند. سال‌ها پیش باد، برای منافع ترامپ، به سمت حزب دموکرات می‌وزید و او عضو آن حزب بود. بعدها باد منفعت، در بادبان سودجویی و جاه‌طلبی، کشتیِ قدرتِ ترامپ را در سواحل حزب جمهوری‌خواه لنگر انداخت. در سال ۲۰۱۵، وقتی ترامپ تازه مبارزات انتخاباتی خود را برای ریاست جمهوری امریکا شروع کرد، بسیاری، بخصوص از اعضای حزب جمهوری‌خواه، او را به باد مضحکه می‌گرفتند. او به هیچ ایدئولژی باور ندارد، به جز این ایدئولژی که برای منفعت بیشتر، با سرعت هرچه بیشتر، به هر قیمت، و از هر راه، باید هر وسیله ممکن را بکار برد و هر روشی را در هر طریق، پیمود!

دغدغه اخلاقیات، در چنته این «سیاست‌مداران» یافته نمی‌شود، چرا که کسی گفت: «…علم سیاست، اخلاق به هیچ عنوان ندارد. اگر کسی برای علم سیاست اخلاق تعریف کند، دچار اشتباه شده. علم سیاست، علم محاسبات است!…» در همان چنته، از انسان دوستی و عشق به وطن و هموطنان، خبری نیست و به جای آن شفتگی ملت، تشنگی قدرت، فراوان است، چرا که کس دیگری گفت: «…این‌هایی که می گویند ما تشنگان خدمتیم، نه شیفتگان قدرت یا دروغ می گویند یا خنگ اند. سیاستمدار باید طالب قدرت باشد، بنده هستم. بنده طالب قدرت هستم…»

ترامپ بدین ترتیب، سال‌ها پیش منافع خود را در حزب دموکرات و سپس در حزب جمهوری‌خواه امریکا یافت. در ابتدای مبارزات انتخاباتی ۲۰۱۶، بیشتر تمسخرها و تخریب‌ها را از اعضاء حزب جمهوری‌خواه دریافت کرد. ترامپ به تخریب و ترور شخصیت هر دو حزب پرداخت، و لبه تیزتز شمشیر او، نامزدهای حزب جمهوری‌خواه را نشانه گرفت. در مبارزات انتخاباتی امریکا، با سامانه دو حزبی، انواع روش‌های تخریبی و بی‌اخلاقی‌ها و بداخلاقی‌ها در هر دو حزب، در ابتدا متوجه همقطاران حزب خودشان است. چرا که در ابتدای مبارزات انتخاباتی،

توازن قوا با آن‌ها برای رسیدن به خط پایان انتخاب نمایندگی آن حزب، در اولویت بیشتری قرار می‌گیرد. در آن موقع ترامپ بدترین روش‌ها را برای تخریب رقبای خود در حزب جمهوری‌خواه بکار برد. تهمت و فحش و ناسزای آشکار، نقل و نباتی بود که ترامپ و سایر رقبای انتخاباتی، در شبکه‌های بزرگ رسانه‌ای، بین همدیگر تقسیم می‌کردند، و در این وادی از توهین و تحقیر زن و همسر یک‌دیگر هم ابایی نداشتند.

ولی وقتی که ترامپ با هنرِ هنرپیشگی خویش، و با بی‌پروایی بی‌حد و اندازه در دروغگویی، با روش‌های دمگاجی، کم کم بین مردم تعداد زیادی طرفدار پیدا کرد. در مقابله با ترامپ، اعضای حزب جمهوری‌خواه بخصوص وکیلان مجلس، موقعیت خود را در میان رای‌دهندگان و موکلان خود، در خطر دیدند. به تدریج نزدیک به اتفاق آن‌ها، حتی آنها که به خانواده و عزیزانشان توهین شده بود، پشت ترامپ و در مقابل دموکرات‌ها، و در واقع همه با هم در مقابل مردم، صف کشیدند.

قدرت، بی‌وفا است!

بسیاری از کسانی که منفعت خود را در حمایت از ترامپ دیدند، توسط او ضربه‌های هولناکی خوردند.

بررسی مثال‌هایی از بی‌وفایی قدرت در امریکا، برای این‌که هم‌وطنان معتاد به قدرت و قدرت‌پرست ما درس عبرتی بگیرند، ضروری است. البته برای این درس عبرت، لازم نیست به ماوراء بحار سفر کنند. کلاس درس بغل گوششان است! آقای خمینی بعد از به قدرت رسیدن گفت: «...من با کسی عقد اخوت نبسته‌ام...» و بسیاری از کسانی که طی سال‌ها به او از جان و دل خدمت کرده بودند را از دم تیغ گذراند. آقای خامنه‌ای بعد از بیش از نیم قرن دوستی با آقای رفسنجانی، آقای احمدی‌نژاد را به وی ترجیح داد.

صدام در تجاوز به وطن ما، در رفتار با هم‌وطنان عربِ ما از هیچ جنایتی فروگذار نکرد.

صدام با کردهای عراق از هیچ جنایتی کم نگذاشت.

«رهبران» احزاب و گروههای کردستان ایران، در همان حال که کردهای عراق، از جنایت‌های رژیم عراق و صدام گریخته و به ایران پناه آورده بودند، بدون هیچ اعتراضی به صدام، با او مشغول تبانی و زد

و بند برای ایجاد ناآرامی و خشونت و جنگ، در ایران بودند. این بی‌وفایی‌های «رهبران» احزاب و گروههای کردستان ایران، به برادران کرد عراقی، خیانت‌هایی بود که زمانی که قسمتی از خاک میهن، در تصرف ارتش صدام بود، به نام «ملیت» کرد انجام می‌دادند. فاجعه حلبچه را چگونه می‌توان نادیده گرفت و فراموش کرد؟

چند سال پیش، به تاریخ (۲۶ فروردین ۱۳۹۱ برابر با ۱۴ آوریل ۲۰۱۲) در نیویورک، یکی از این «رهبران» که برای دریوزگی قدرت به واشینگتن رفته بود و در راه بازگشت و خروج از امریکا، در جلسه‌ای، درباره رجوع به قدرت‌های خارجی، به او اعتراض کردم. وی با خشونت و پرخاشگری، با این فحوا، این چنین جوابی داد «…این که چیزی نیست!… ما به صدام هم رجوع کردیم!… ما حتی در زمان جنگ هم به صدام رجوع کردیم!…»

(انتشار اسناد جدید امریکا: عملیات نظامی احزاب کرد در سال ۱۳۵۸ از سوی چه قدرتهای برانگیخته می‌شدند و کدام هدف را تعقیب می‌کردند؟)

https://www.enghelabe-eslami.com/component/content/article/21-didgagha/tarikhi/40994-2021-01-09-15-14-23.html?Itemid=0

به امریکا بازگردیم. در این کشور هم همین‌طور، که در بررسی وقایع اخیر در این کشور، با باور به کلیشهٔ «هدف، روش و وسیله را توجیه می‌کند» موجه‌انگاری موجه‌نگاری گروه حمایت کننده از ترامپ این بود که برای حفظ حزب، باید هرچه بیشتر از مقام‌های کلیدی قدرت را، به خصوص ریاست جمهوری را، تسخیر کرد. در واقع گفتند: «حفظ حزب، از اوجب واجبات است»

قدرت و نمادهای آن، در زمان‌ها و مکان‌های مختلف، به شمایل‌های مختلف تظاهر می‌کند. با این‌که قدرت‌مداران و قدرت‌پرستان نیز در زمان‌ها و مکان‌های متفاوت، نقش و رخسار متفاوت پیدا می‌کنند، ولی همه، همه جا و همه وقت، به یک شعار پای‌بند هستند:

«حفظ قدرت، از اوجب واجبات است»

اگر سر کرباس قدرت‌طلبی در امریکا می‌گوید: «حفظ حزب، از اوجب واجبات است»، ته آن کرباس در ایران می‌گوید: «حفظ نظام، از اوجب

واجبات است»

در امریکا، سرنوشت ترامپ و شرکا، و سرنوشت کسانی که برای استمرار رژیم موجود در امریکا، خود نیز در جبهه خودشان در جنگ روانی قدرت، علیه مردم شکست خورده‌اند، و از آن فراتر یعنی حتی سرنوشت کشور امریکا، بس عبرت‌انگیز است.

این‌ها همه در حالی است که راه نجات، یک معمای بغرنج نیست، و به روشنی جلوی چشم همه قرار دارد!

در ایران، قبل از قرنطیه‌ها و فاصله‌گیری‌های اجتماعی لازم برای پیش‌گیری کووید۱۹، و حتی در همین حال، مردم ایران به وضوح راه نجات ایران و ایرانیان را (و بلکه راه نجات مردم منطقه، و مردم دنیا را)، و همانا خواسته خود را، اعلام کردند:

پشت به قدرت، روی به ملت!

راه نجات همین است:

۱– هدف را، حقوق، از جمله و به خصوص حق استقلال و آزادی خواستن،

و به همان درجه از اهمیت:

۲– وسیله و روش رسیدن به آن هدف را، حقوق، از جمله و به خصوص حق استقلال و آزادی دانستن.

ولی اگر به ملت پشت کرده شود، و روی به قدرت آورده شود، چه قدرت داخلی و چه قدرت خارجی، افراد و گروههایی که در هر صورتی به این‌کار مشغول هستند، با صفت «استمرارطلب» دستشان به خون ایرانیان آلوده است و در عمل دلال فسادهای این رژیم هستند. بسیاری از این‌ها حتی مایل نیستند که واقعا یک نظام مردمسالار در ایران استقرار و استمرار یابد، چرا که در آن صورت، حنای آن‌ها دیگر رنگی نخواهد داشت!

در مورد قدرت داخلی:

افراد و گروههای هستند که با «اصلاح‌طلبی» یا «تحول‌طلبی» برای سراب اصلاح یا تحول این رژیم می‌کوشند، و یا با «اصول‌گرایی» به دنبال خیال خام هرگونه اصولی، در چهارچوب این رژیم، و برای حفظ

این «نظام» هستند. این‌ها هستند که نادانسته، موجبات بد و بدتر و باز هم بدتر شدن شرایط را فراهم آورده‌اند. بسیاری از این‌ها حتی مایل نیستند که واقعا یک نظام مردمسالار در ایران استقرار و استمرار یابد، چرا که در آن صورت، حنای آن‌ها دیگر رنگی نخواهد داشت!

در مورد قدرت خارجی:

افراد و گروههای هستند که با مراجعه به انواع قدرت‌های خارجی، انواع امکانات و رسانه و پول را تکدی می‌کنند. بعضی از این افراد و گروهها، این را «شغل» خود و ممر درآمد خود کرده‌اند. با تجاوز به حقوق خود و دیکران، بخصوص حق استقلال، انقدر خود را ناچیز کرده‌اند که حتی برایشان مهم نیست که ایران و ایرانیان، چه سرنوشتی داشته باشند. شاید حتی ترجیح می‌دهند این رژیم یا یکی مثل این‌ها و یا بدتر از این‌ها سر کار باشند، تا امنیت شغلی جناب ایشان، متزلزل نگردد! بعضی از این افراد و گروهها در آشکار و نهان، حتی خواهان انواع تجاوزها و حمله‌های قشون‌های خارجی به مام وطن هستند. این‌ها هستند که بهانه مطلوب برای سرکوب ملت مظلوم ایران را به گزمه‌های رژیم میدهند، و ناخواسته باعث طول عمر این رژیم شده و می‌شوند. بسیاری از این‌ها حتی مایل نیستند که واقعا یک نظام مردمسالار در ایران استقرار و استمرار یابد، چرا که در آن صورت، حنای آن‌ها دیگر رنگی نخواهد داشت! و چه بسا که از کار، بی‌کار شوند!

در همین زمان کسانی هستند عریضه‌نویسی به بایدن و شرکا را تدارک می‌بینند. فرقی نمی‌کند که چه کسی در کاخ سفید بر سریر قدرت امریکا به عنوان کشوری سلطه‌گر نشسته باشد. سیاست خارجی این کشور با وطن ما و سایر کشورهای سلطه‌بر، بر اساس تاراج منابع طبیعی و سایر نیروهای محرکه میهن ما است. اگر به رهبران جامعه سیاسی تاریخ معاصر امریکا (از کودتای مرداد ۱۳۳۲ تا کودتای خرداد ۱۳۶۰ و تا به امروز) بنگریم، همه در سیاست‌های خود نسبت به ایران، برنامه سلطه بر ایران، تجاوز به حقوق پنجگانه ایران و ایرانیان را اعمال کرده و پیش برده‌اند، منتهی بعضی صورت «بازجوی خوب» و بعضی صورت «بازجوی بد» را داشته‌اند.

این مختصری بود از قدرت‌های زمینی (که البته برای بعضی، در حد قدرت اللهی، پرستش‌آمیز هستند!) ولی کسانی هم هستند که برای برون‌رفت از وضعیت فاجعه‌آمیز ایران، به قدرت‌های ماوراءالطبیعه

دل بسته‌اند. با دعا و نذر و نیاز و عریضه به چاه جمکران و… از او برکت می‌خواهند، ولی در انفعال، حاضر به هیچ حرکتی نیستند. آن‌ها هم از نقش خود در ساختن سرنوشت خویش، غافل هستند، و بدین شکل، این دسته از مردم هم، با عدم اعتماد به نفس فردی، و با عدم اعتماد به نفس جمعی و ملی، خودشان به سهم خود و به نوبه خود از مسئولان استمرار این رژیم هستند.

آن دسته از کسانی که به اشکال مختلف، پشت به ملت و روی به قدرت کرده‌اند، از سرنوشت هم‌نوعان خود در امریکا، (ترامپ و ترامپیان از یک سو، و معتادان به قدرت در مخالفت با ترامپ و ترامیان از سوی دیگر!) عبرت بگیرند. اگر هنوز با اینکه حیات ملی ایران و ایرانیان در خطر است، به وطن و به هم‌وطنان خود رحم نمی‌کنید، به خود و به عزیزان خود رحم کنید. درجهٔ خشونتی که سهوا و عمدا، دانسته و یا ناخواسته، خود در ایران گسترده‌اید، به مراتب بالاتر از آنی است که اکنون در جامعه امریکایی شاهد آن هستیم.

هر یک روزی که این رژیم بر سریر قدرت بماند، درجهٔ خشونت‌های متفاوت، بیشتر و بیشتر شده، می‌شود، و خواهد شد.

هر یک خطی که از قلم شما در نوشته‌ای و یا مقاله‌ای و یا… جاری شود، و هر یک جمله که از زبان شما در سخنرانی و یا مصاحبه‌ای و یا… ساری شود، که به شکلی از اشکال، از آن بوی استمرارطلبیِ تعفن «حفظ نظام، از اوجب واجبات است» برآید، شما را بیشتر در تجاوزهای این «نظام» به حقوق این ملت مظلوم، شریک جرم می‌کند.

علی صدارت

بهمن ۱۳۹۹ برابر با ژانویه ۲۰۲۱

❊

❊

درباره‌ی آزادگی و نافرمانی



خسرو پارسا

چرا بحث دموکراسی به سرانجام نمی‌رسد؟

بحث‌هایِ گذشته را تکرار نکنیم. تجارب شکست‌خورده‌ی گذشته را مجدداً تجربه نکنیم. بیایید ببینیم چرا دموکراسی واقعی و انسانی هیچ‌جا برقرار نشده است. شاید تضاد در بطن چیزهایی است که می‌خواهیم. حقّ آزادی و حقّ نافرمانی. باید دید با حفظِ هردو حق، در مواردِ تضاد آنها، چگونه باید رفتار کنیم که انسانی باشد، و شدنی باشد. این تضاد نه در جامعه‌ی سرمایه‌داری که حتی در جامعه‌ی سوسیالیستی هم وجود خواهد داشت.

درباره‌ی نویسنده

خسرو پارسا، کنشگر سیاسی و اجتماعی، نویسنده و پژوهشگر ساکن تهران است. او در خانواده‌ای با گرایش‌های ملی‌گرایانه زاده شد و در سال 1340 پس از گرفتن دکترا در رشته‌ی پزشکی از دانشگاه تهران برای ادامه‌ی تحصیل به امریکا رفت. وی همزمان فعالیت‌های گسترده‌ای در جبهه‌ی ملی و کنفدراسیون دانشجویان ایرانی و در

سازمان‌های چپ‌گرا داشته است. پارسا در اسفند 1357 به ایران بازگشت و فعالیت‌های خود را در امور پزشکی، اجتماعی و سیاسی ادامه داد.

پارسا زندگی سیاسی پرفرازوفرودی داشت و در سال‌های پیش از انقلاب ضمن فعالیت در کنفدراسیون دانشجویی در قالب گروه اتحاد کمونیستی «فرایند تجانس» با سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران را دنبال می‌کردند. این فرایند به سرانجام نرسید و در سال‌های بعد و تا اواخر دهه‌ی 1360 او در گروه اتحاد کمونیستی (و بعدها وحدت کمونیستی) فعالیت داشت.

کتاب‌هایی به‌ترجمه و ویراستاری خسرو پارسا به زبان فارسی منتشر شده، از آن جمله است: منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت (فریدریش انگلس)، صورت‌بندی‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری (کارل مارکس)، یازده سپتامبر: آغاز عصری نو در سیاست جهانی، پسامدرنیسم در بوته‌ی نقد، جامعه‌ی انفورماتیک و سرمایه‌داری، خاستگاه آگاهی در فروپاشی ذهن دوجایگاهی، و درباره‌ی تکامل مادی تاریخ.

[illegible]

اسکار وایلد

آزادی، رهایی، شکل‌های متفاوت ساختاری دموکراسی، همه به دنبال پاسخ به این سؤال هستند که به‌عنوان یک انسان چه می‌خواهیم.

انسان در بدو تکامل نه شعورِ امروزی را داشت و نه آگاهی‌های امروز را. انسان مانند هر حیوانِ دیگری به دنبال معیشت و زادوولد بود، یک مجموعه‌ی ژنتیکی که عوامل اقلیمی جایگاهش را معین می‌کرد، چیزی که ویلیام جِینز آنرا انسان دو جایگاهی می‌نامد. هنوز فاصله‌ای بود تا آنکه خردمند شود.

انسان اما در فردیت زندگی نمی‌کرد. حیوان اجتماعی بود. انسان، اجتماع را ساخت و اجتماع انسان را.

اجتماع آدمی را انسان کرد. انسان امروزی، ولی وجودِ این دیگری، در جامعه ناگزیر محدودیت‌هایی برای فرد به‌وجود می‌آورد. آزادیِ انسان حدّ پیدا کرد. آزادیِ دیگری. بنابراین برای تعیین تکلیف، نوعی ساختار لازم می‌شد، نوعی «دموکراسی» در معنای عام. این شرطِ در جامعه ماندن بود. البته می‌شد در جامعه نماند. این حق هر فردی بود. ولی اگر فرد تصمیم به ماندن در جامعه داشت باید حقّ دیگران را هم در نظر می‌گرفت. دموکراسی، بنابراین، در ذاتِ خود محدودیت می‌آورد. ولی چه نوع محدودیتی که آزادگی را سلب نکند. و این سرآغاز جدالی طولانی است که هزاره‌ها را دربر گرفته است.

اگر فکر می‌کنیم یک اجتماعِ پایدارِ مطلوب در طول تاریخ به‌وجود آمده است می‌توانیم همان را مدل بگیریم. ولی اگر معتقد باشیم در این چند هزار سال هیچ جامعه‌ای که شأن انسانی در آن کاملاً رعایت شده باشد به‌وجود نیامده است آن‌وقت باید به جستجو ادامه دهیم.

به سرنوشت انقلاب‌های «پیروز» نگاه کنیم و جوامعی که آفریده‌اند. کدام‌یک با معیارهای کنونی مورد تأیید ما هستند؟ هزاران سال گذشته است و هزاران تجربه داریم. اگرچه پیروزی‌های موقتی وجود داشته است ولی شکست‌های سخت در پی آن بوده است.

1- در مقابلِ این منظره چند نتیجه‌ی منطقی می‌توان گرفت.تا بوده چنین بوده و وضع بشر هیچ‌وقت به‌سامان نخواهد شد. پس هر نوع توهمی را بزداییم و دلخوش به آنچه هستیم باشیم. به دنبال تغییر نباشیم.تا بوده چنین بوده، ولی 2- ما انسان هستیم و تا زمانی که به انسانیت خود معتقدیم، باور داریم که وضع را بهتر می‌توان کرد. ما انسان‌های شادی نیستیم. از تمام توانایی‌های خود بهره نبرده‌ایم.

یا باید به مذلت و ازدیاد روزافزون فاصله‌ی طبقاتی تن دهیم، به تشدید استبداد و سرکوب و از بین رفتن حریم خصوصی انسان‌ها تن دهیم و یا نه، باید تا حدّ توان در مقابل آن بایستیم. روند آن‌را کند، متوقف و بالاخره معکوس کنیم. هزاران بار تجربه کرده‌ایم. تاکنون آنچه می‌خواهیم نشده است. هزاران بار دیگر تجربه خواهیم کرد. تا روزی که انسان خردمند باقی است تجربه خواهیم کرد. از شکست‌های گذشته درس خواهیم گرفت. راهی به‌جز این نیست. آینده‌ی وضع فعلی که انقیادِ مطلقِ بشریت در دست یک سیستم سرکوبگر است را ببینیم و آنگاه قطعاً به این نتیجه خواهیم رسید که کاری باید کرد. مگر اینکه همان‌طور که گفته شد تقدیر

متافیزیکی را بپذیریم که بر مشتی مادون انسان، همان انسانِ دوجایگاهی اعمال می‌شود و این‌همه تجربه‌ی بشریت بیهوده بوده است.

سیر تحولات جهان هر روز تندتر می‌شود و امید به تغییر افزایش می‌یابد. تنها کسانی که به تقدیر معتقدند می‌توانند به تغییر معتقد نباشند.

پس باید تصمیم گرفت. یا تن به مشیت متافیزیکی بدهیم و یا تاریخ را پایان‌یافته تلقی نکنیم. اگر چنین می‌اندیشیم بلافاصله سؤالات دیگر مطرح می‌شود. چگونه می‌توانیم چنین کنیم؟ آیا عده‌ای قلیل با هر تفکر و دانشی می‌توانند چنین مهمی را به عهده بگیرند؟ البته نخواهند توانست ولی به‌فرضِ محال هم اگر چنین شود آنها هم به‌نوبه‌ی خود به جرگه‌ی ستمگران تاریخ خواهند پیوست. مسئله این است که اکثریت اجتماع بخواهند این وضع را عوض کند. و چگونه اکثریت اجتماع به این نتیجه می‌رسند.

آگاهی بر حسب شرایط از نقاطی یا میان افرادی شروع می‌شود و تنها از طریق آموزش (نظری و عملی) است که افزایش می‌یابد و اکثریت را به لزوم دگرگونی معتقد می‌سازد.

درگیری در زدوبندهای سیاسی و قدرت، بدون داشتن آگاهی در بخش بزرگی از مردم، نتیجه‌ای جز ازدیاد فاصله‌های کنونی نخواهد داشت. انقلاب‌های نیمه‌تمام، شکست‌خورده یا منحرفشده.

هیچ راه‌حلی جز آگاهی و خواست مردم به دگرگونی وجود ندارد. بسیج توده‌های ناآگاه کاری است که حاکمیت‌ها می‌کنند، سرکوبگران می‌کنند، مستبدین و استثمارگران می‌کنند. کار فعالین آگاه، مقدم بر هرچیز، افزایش آگاهی است.

می‌دانم که هم مارکس و هم لنین گفته‌اند و درست گفته‌اند که در شرایط انقلابی سرعت آگاه شدن مردم افزایش بسیار می‌یابد. این درست است و تجربه هم آن‌را ثابت کرده است ولی این سخنِ درست را نباید این‌گونه تفسیر کرد که بلانکی‌وار کودتا می‌کنیم، انقلاب می‌کنیم، مردم یکشبه آگاه می‌شوند و جامعه را دگرگون می‌کنند. چقدر آسان بود اگر می‌شد اینطور شود. ولی خب، این چیزی جز تخیل شیرین نیست.

صادقانه می‌پرسم. در همین انقلاب اخیر ایران که توده‌های میلیونی مردم با هزاران تمهید به زیر پرچم روحانیون رفتند، اگر

«معجزه‌ای» می‌شد و مثلاً چپ‌ها قدرت را به‌دست می‌گرفتند با این توده‌ی میلیونی چه می‌کردند. ما چپ‌ها یکدیگر را می‌شناختیم، و آنهایی هم که در همان زمان نمی‌شناختند، بعداً شناختند. تجسمِ انسانِ سوسیالیست نبودیم. چه می‌کردیم که می‌توانستیم بعداً به آن افتخار کنیم. فکر می‌کنم در بهترین حالت چیزی بهتر از تکرار انقلاب‌های قرن بیستم نبودیم.

عده‌ای هم در آن‌زمان، هم پیش از انقلاب و هم پس از آن مخالف رهبری روحانیون و ادغام دین و دولت بوده‌اند. بهای آن‌را هم پرداخته‌اند. ما به‌عنوان سکولاریست جامعه را آماده‌ی پذیرش سوسیالیسم نمی‌دانستیم. توهم سوسیالیست بودن مردم را هم نداشتیم. معتقد بودیم که یک یا چند انقلاب دموکراتیک به‌عنوان زمینه‌ای برای انقلاب سوسیالیستی لازم است. ما جامعه‌ی آگاهی نداشتیم و بیش از آن‌که آگاهی توده را گسترش دهیم عده‌ای از ما چپ‌ها در بند فعالیت برای کسب قدرت بودیم.

اجازه دهید از یک تجربه شروع کنم. من در سازمانی بودم که اصل خدشه‌ناپذیر آن رعایت دموکراسی بود. و برای آن همه نوع تمهیداتی که به فکر می‌رسید پیش‌بینی شده بود. در سازمان سلسله‌مراتب وجود نداشت. هیئت اجرائی و تصمیم‌گیری و رهبری وجود نداشت. همکاریِ داوطلبانه‌ی عده‌ای بود که تفکر خاصی داشتند. هیچ اظهارنظری از طرف سازمان بدون نظرخواهی از تک‌تک اعضا و هواداران نزدیک اعلام نمی‌شد. سازمان طالب کسب قدرت نبود. و به‌همین علت از نظرِ کمّی بزرگ نبود. نمی‌خواستیم زیاده گسترده شویم؛ گرچه در زمینه‌های کارگری، دانشجویی و زنان فعالیت‌های خوبی می‌کردیم. تجربه‌ای بود یکسره متفاوت با آنچه تا آن‌زمان در احزاب وسازمان‌ها، به‌ویژه سازمان‌های چپ، وجود داشت. و اکنون که به گذشته نگاه می‌کنیم، فکر می‌کنیم در جمع موفق بودیم گرچه کوتاهی‌هایی هم داشته‌ایم.

ما پس از انقلاب در هیچ‌یک از رأی‌گیری‌ها شرکت نداشتیم. اساساً نظام جدید را ایدئولوژیک می‌دانستیم و قبول نداشتیم. در انتخابات نخستین مجلس اما به‌علت وجود کاندیداهایی نسبتاً موجه، در مورد شرکت یا عدم‌شرکت در این انتخاباتِ خاص در درون سازمان بحث شد. عده‌ای مخالف شرکت در این انتخابات بودند وعده‌ای موافق آن. ما از لحاظ مبانی نظری یکسان بودیم ولی استدلال‌هایمان که همه معقول می‌نمود به دو نتیجه‌ی متفاوت می‌رسید. به حد کفایت بحث شد. ولی باز به دو نتیجه‌ی متفاوت رسیده بودیم. چکار بایستی می‌کردیم. به‌نظر ما طبیعی و دموکراتیک بود که هردو نظر را منتشر

کنیم. با استدلال های مشخصِ هریک و بدون چسباندن آن به اکثریت یا اقلیت. و این کار انجام شد.

اما آن‌چه به‌نظر ما طبیعی می‌آمد در خارج از ما غوغایی به‌وجود آورد. البته انتظار می‌رفت که در خارج از سازمان، طرفداران هر یک از این نظرات با نظراتِ دیگر مخالفت کنند. این طبیعی بود. اما آنچه در ابتدا برای ما حیرت‌انگیز می‌نمود حملاتی بود که به اصلِ تصمیمِ ما در انعکاسِ هر دو نظر مربوط می‌شد. «مردم را گیج می‌کنید»، «اصل وحدت را زیر پا می‌گذارید»، «قاطع نیستید،» «مذبذب هستید،» «به نعل و به میخ می‌زنید.» این‌ها ملایم‌ترین صفاتی بود که به‌ما نسبت داده می‌شد.

توضیحات ما در آن جوّ رقابتِ سازمان‌های مختلف برای کسب قدرت، یا «توهم رهبری خلق» و مانند آن، در جوّی که کارایی، حزبِ واحدِ طبقه‌ی کارگر، و کذا، اکثریتِ جامعه ــ به‌خصوص چپ را ــ در چنگال خود اسیر کرده بود نمی‌توانست بلافاصله قانع‌کننده باشد. اما به‌تدریج و در طول زمان عده‌ای ــ حتی برخی از همان حمله‌کنندگان ــ به این نتیجه رسیدند که شاید در این نظر نکته‌ی درستی نهفته باشد.

امروز بحث آسان‌تر شده است. هرکس به‌نوعی تجربه‌ی خود را داشته است. عده‌ای می‌دانند که سرشان ــ و سرِ دیگران ــ به سنگ خورده است و بنابر این آمادگی بیشتری برای پذیرفتن نظرگاه‌های کاملاً متفاوت دارند.

اجازه دهید مسئله را از زاویه‌ی دیگری مطرح کنیم.

به‌نظر من اصلی به همان اندازه مهم، تشخیص موضوعی بنام اصلِ امکانِ نافرمانی و سرکشی است برای خود بودن. عدمِ تبعیت، عمل به باورهای خود است. سرکوب نشدن و سرکوب نکردن است. و چقدر مکرر بوده است در تاریخ که تحت عنوان ضرورتِ اجتماع ــ منافع جمع ــ یا منافعِ متصورِ جمع، این حق نادیده انگاشته شود.

به‌نظر ما سقوط از آنجا آغاز می‌شود که شخص برخلافِ باورش در مسائل اساسی، به کاری اقدام کند. آن‌هم نه به علت ضعفی که مانند هر فرد دیگر ممکن است داشته باشد. این صرفاً ترس است. سقوط از آن‌جاست که شخص در سازمانش از ترس، به سرکوب شدن توسط دیگری تن دهد. این دیگری می‌تواند هر کسی باشد. اکثریتِ رهبری باشد. اکثریتِ سازمانی باشد، یا اکثریتِ رفقا. مقامِ «برتر» سازمانی

باشد، کمیته‌های عالی باشد و یا قدرت‌های فیزیکی یا متافیزیکی. این آغاز سقوطی است، که مگر آن‌که شخص به‌موقع به خود آید، او را به قعرِ سراشیبی خواهد کشاند. گامِ آخر دنباله‌ی طبیعی گام اول است. باید هشیار بود. تجربه‌ها چنین نشان داده است و ما می‌توانیم تجربه را از نو تجربه نکنیم. هل جرّب المجرّب…

آیا از نظر انسانی قابل‌قبول است که تو در امر مهمی باورِ معینی داشته باشی ولی چون سازمان‌ات نظر دیگری دارد، در مواجهه با دیگران به دروغ علیه باورهایت تبلیغ کنی؟ به فهمِ خود و به باورِ خود خیانت کنی، دیگری را گمراه کنی چون مقامِ «برتر» از تو چنین خواسته است؟ به‌نظر من «شرم‌آور» صفت صرفاً ملایمی است. غیرانسانی است، و غیر انسانی‌تر، آن‌که کسی از تو بخواهد و به تو دستور دهد، فرمان دهد که چنین کنی. مانند این است که کسی از تو نشانی مکانیِ را خواسته است. خلاف آن‌چه می‌دانی، به فرمان رهبری، نشانیِ جای دیگری بدهی مبادا گیج شود! انجام آن‌چه به‌عنوان دستور سازمانی یا مقام برتر گفته می‌شود در یک کلام نوعی خیانت است.

اصلاً باید از خود بپرسی برای چه در مبارزه هستی. اگر علت مخالفت با قدرتِ حاکم به‌منظور این‌ست که تو جای آن باشی؟ به خودت می‌گویی نه! من اگر به قدرت رسیدم با عدالت رفتار خواهم کرد. تاریخ دروغ‌هایی به این بزرگی را هزاران بار تجربه کرده است. تو هم یکی. من، تو، و هرکس دیگری که چنین می‌گوید. یک‌بار هم در طول تاریخ چنین اتفاقی نیفتاده است. اگر در خانه‌ات دموکرات نباشی، در سازمان‌ات هم نخواهی بود، و اگر در سازمان‌ات دموکرات نباشی در جامعه هم نخواهی بود.

تو اگر در مبارزه هستی به‌خاطر کسب آزادی و برقراری عدالت اجتماعی است وگرنه خود را فریب داده‌ای. در پی کسب قدرتی نه در پی آگاه کردن مردم. نه کمک به شناساندن حقوق‌شان به آنها یعنی حقّ آزادی. یعنی حقّ نافرمانی.

اگر زمانی بود که فعالین سیاسی گذشته ـــ بدون در دست داشتن نتایج تلاش‌های قرن‌های اخیر ـــ فکر می‌کردند تبعیت از یک مرکز منسجم به نتایج منسجم و پایداری منجر می‌شود اکنون کم‌هوش‌ترین آن‌ها هم باید دریافته باشند که چنین نیست. ممکن است رویه‌ی «قاطع»، «یکپارچه» در لحظه کارآیی بیشتری داشته باشد ولی اگر صرفاً کارآیی مدّ نظر نباشد و درستی و کیفیت و آگاهی هم مدّ

نظر باشد آنوقت این نوع اطاعت کورکورانه توجیهی نخواهد داشت. به ضدّ خود تبدیل خواهد شد.. فرمان‌برداری مربوط به دوران برده‌داری بوده است. فتیشیسم سازمانی، قهرمان‌پروری، گریز از آزادی است. سرود انترناسیونال را به یاد آورید: از احدی فرمان نمی‌بریم و به احدی فرمان نمی‌دهیم.

دوستان! تبعیت، دنباله‌روی مغز از مغز دیگر، سلسله‌مراتبِ آمرانه، حزب سلسله‌مراتب نظامی، امروز برای هیچ انسان آگاهی پذیرفتنی نیست. می‌دانیم در گذشته چنین بوده است ولی کدام‌یک جامعه‌ی دمکراتیک به‌وجود آورده است؟ انقلاب‌های کوبا و ویتنام در اوج خود افتخار بشریت بوده‌اند. ولی آیا حاضرید در آن جوامع، یا چین یا روسیه … زندگی و فعالیت سیاسی و اجتماعی کنید؟ زندگی و جامعه‌ی آرمانی شما چنین است؟ ویتنام به گردن بشریت حق دارد. تصور جدیدی از انسان مبارز و مقاوم ساخت. اما امروز حاضرید در آن زندگی کنید؟

شما با دوستانِ هم‌نظرتان جمعی را تشکیل داده‌اید. احتمالاً نقاط اشتراک فراوان دارید. در مورد اختلاف‌ها ــ اختلاف‌های اصولی نه سلیقه‌ای و دل‌بخواه ــ گام اول بحث است و تبادل نظر. تا آنجا که استدلال جدیدی له یا علیه نظری نباشد، یا در حد معقول اقناع پیش می‌اید و یا نه. در این صورت حتی یک نفر می‌تواند نافرمانی کند. حقّ اوست. این فرد بر حسب میزان مخالفت یا نافرمانی خود می‌خواهد در جمع بماند ــ به‌خاطر موارد زیاد توافق ــ یا می‌تواند با دیگرِ همفکران خود جناح تشکیل دهد. اگر جناح‌ها سرجمع به‌هم نزدیک باشند می‌توانند تا زمانی که بخواهند باهم در موارد توافق کار کنند وگرنه می‌توانند به‌صورت مسالمت‌آمیز جداگانه، ولی دوستانه، کار کنند.

ما در چند سال اخیر شاهد روندی غیر از این بوده‌ایم. چند گروه باهم حزبی را تشکیل داده بودند که ظاهراً به‌صورت واحد عمل می‌کردند. اختلاف به‌وجود آمد، بزرگ و بزرگ‌تر و منجر به جدایی خصم‌آلودِ آنها شد. اکنون هم هریک خود را حزب اصلی می‌داند و خطاب به گروه دیگر ــ و همه‌ی گروه‌ها ــ می‌گوید ما هستیم، هر کس می‌خواهد می‌تواند به ما بپیوندد! جالب است وحدتِ خود مرکزبینانه.

به‌نظر می‌رسد از گذشته هیچ نیاموخته‌ایم.

هیچ جامعه‌ی غیردموکراتیکی قابل‌زیست انسان نیست. نگویید جوامع «دموکراتیک» غربی حقّه‌بازانه، صوری و کذا هستند. معلوم است که هستند. ولی آن‌ها هم نه جامعه‌ی آرمانیِ ما و نه شما هستند. باید روی مفهوم دموکراسی، انواع آن، چه آن‌ها که مورد بحث قرار گرفته‌اند و چه آنها که نگرفته‌اند، کار کرد. روی مفهوم آنها و از همه مهم‌تر راه وصول به آنها. برای آن یکِ تغییر پارادایمی لازم است نه تکرارِ بحث‌های گذشته. آینده عمدتاً به‌خاطر یادگیری از شکست‌ها به گذشته می‌نگرد که بسیار هم مفید است. ولی آینده در آینده ساخته می‌شود. از هم امروز، همان‌طور که انسان ساخته شده است و می‌شود. آیا دموکراسی مشارکتی، شورایی؛ … راه‌حل است؟ چقدر روی آن کار کرده‌ایم و به جزئیات آنها پرداخته‌ایم. به‌هرحال، اگر امیدی هست در مشخص کردن چیزی است که می‌خواهیم. در مشخص کردن ساختار آن است.

می‌دانم این بار هم به تک‌تک اظهارات بالا می‌توان خرده گرفت و حمله کرد ولی امیدوارم این‌بار با صبر و آگاهی بیشتری توأم باشد. شاید نکات قابل تأملی در آن باشد که بتوان درباره‌ی آن بحث و حتی جدل کرد.

بدون تردید آنچه آمده است نه کلام آخِر است و نه بهترین کلام. یک نوع درون‌نگری، آسیب‌شناسی، پس از تجربه‌ای طولانی است با توجه به آن‌چه فکر می‌کنیم نیازِ اجتماع است. به آینده‌ی این انسان خردمند امیدواریم هنوز.

بحث‌هایِ گذشته را تکرار نکنیم. تجارب شکست‌خورده‌ی گذشته را مجدداً تجربه نکنیم. بیایید ببینیم چرا دموکراسی واقعی و انسانی هیچ‌جا برقرار نشده است. شاید تضاد در بطن چیزهایی است که می‌خواهیم. حقّ آزادی و حقّ نافرمانی. باید دید با حفظِ هردو حق، در مواردِ تضاد آنها، چگونه باید رفتار کنیم که انسانی باشد، و شدنی باشد. این تضاد نه در جامعه‌ی سرمایه‌داری که حتی در جامعه‌ی سوسیالیستی هم وجود خواهد داشت، مگر آن‌که به‌طور اخص نسبت به آن آگاهی وجود داشته باشد و برای حلّ آن کار شود.

به‌نظر من درسی که از گذشته برای چپ وجود دارد تشخیص این موقعیت است. آزادگی یعنی حقّ عدمِ تبعیت از دیگری در باورهای اساسی. عدم فرمانبرداری، نافرمانی. آزادی یعنی قبول مسئولیت‌های آن، یعنی گریز نکردن از آن. یعنی درآغوش گرفتن آن به‌عنوان یک انسان دانا و خردمند.

برگرفته از : نقد اقتصاد سیاسی

25/12/2020

ایران بی دفاع

حسن بهگر



ملت ایران گرفتار نظامی است توتالیتر که ذره ای به فکر مردم نیست و هر خواستی را با سرکوب پاسخ می دهد. یک بخش آن برای نجات از تحریم و انزوای بین المللی به روسیه و چین رو آورده تا با یاری آنها به ویژه به کمک قرارداد با چین بتواند برقرار بماند. آن بخشی از حاکمیت که دارد به طرف در خروجی رانده می شود، خواستار تغییر کامل سیاست خارجی رژیم است تا با دادن هر گونه امتیازی به سود آمریکا خود را به قدرت برساند. یعنی پس از 40 سال، این حکومت پشتیبانی مردم را از دست داده و رسیده به وضع حکومت شاه که از روز اول دنبال پشتیبان خارجی بود و به کمک آن بر جا مانده بود. استقلال مملکت مانند توپ فوتبال بازیچه دو جناح حکومتی شده است.

جناح اصول گرا برای مطالبات مردم راه حلی ندارد و فقط در فکر سرکار آوردن یک حکومت نظامی است که در صورت لزوم بیشتر سرکوب کند و بیشتر آدم بکشد و قالیباف را در صدر مجلس نشانده که از مدت ها پیش مدعی دیکتاتوری رضاخانی بوده تا پاسخی باشد به گویندگان رضاشاه روحت شاد؛ در عین حال از افشاگری در باره ی بی لیاقتی روحانی غفلت نمی کند چرا که روحانی نماینده اصلاح طلبان است و این بازی ادامه خواهد داشت تا احتمالاً و نهایتاً در خردادماه سال آینده با راه اندازی سیرک انتخابات شرش کم شود.

در مقابل، اصلاح طلبان راه جدیدی جسته اند: به میدان فرستادن برخی استادان دانشگاه و کارشناس های گوناگون که با زبانی صریح به

انتقاد از وضع موجود می پردازند و حتا صحبت از شدت گرفتن بحران و امکان بیرون آمدن مردم در خیابان و افتادن رژیم می کنند. آنها می خواهند به این ترتیب با یک تیر دو نشان بزنند، هم مردم را از بحرانی که گرفتارش هستند و آینده بترسانند و هم حاکمیت را از خیزش مردم به وحشت بیاندازند تا به خواست آنها تن بدهد و در قدرت نگاهشان دارد. می خواهند باز هم نقش خندق نظام را بازی کنند و به هر ترتیب شده مشتری جمع کنند.

مردم گرسنه و بیمار و دچار وحشت و ترس از آینده، فقط ناظر این خیمه شب بازی هستند. موج خشم و اعتراضی که امروز از جانب همه ی مردم برخاسته تنها علیه روحانی برنخاسته بلکه کل نظام را هدف گرفته است. تکلیف جناح حاکم اصول گرا که مشخص است و مردم به خوبی از ماهیت آن با خبرند. اصلاح طلبان هم طبق معمول می کوشند تا خود را باز به عنوان منجی مردم جا بزنند تا با اهدای امتیازات به آمریکا موقعیت خود را تثبیت کنند. برنامه، تکرار سناریوی برجام است.

برای آنکه توهم در مورد اصلاح طلبان برطرف شود که تا چه حد به منافع ملی علاقمند هستند به این اکتفا می کنم که این گروه به سرکردگی ظریف برجامی را امضأ کرد که در آن مکانیسم ماشه پیش بینی شده بود. مکانیسمی که هر امضأ کننده ی قرارداد می توانست بازگشت خودبه‌خودی تحریم‌ها را فعال کند. یا در مورد تحریم 5 ساله ی تسلیحات که حتا چین و شوروی با آن مخالف بودند، ظریف خود با ادامه تحریم پنج ساله موافقت کرد. لاوروف وزیر امور خارجه روسیه دو روز پس از انعقاد برجام در تاریخ 25 تیر 1394 اظهار داشت: «طرف ایرانی با طرف غربی درباره ی تحریم‌های تسلیحاتی مصالحه کرد! ما و چین می‌خواستیم تحریم‌های تسلیحاتی لغو شود، اما با وجود حمایت ما، خود تیم ایرانی موافقت کردند تحریم‌ها تا ۵ سال ادامه یابد.»

به آسانی می توان دریافت هیاهویی که بیشتر از جانب اصلاح طلبان با عنوان صلح امام حسن و حامیان داخلی و خارجی برپا شده ، برای تجدید بازی برجام است که با توجه به بحرانی بودن شرایط آن را موجه جلوه دهند. مانند دفعات پیشین می گویند که اکنون کشور بر لبه ی پرتگاه جنگ قرار دارد و باید راهی جست. همزمان به تبلیغات ضد چینی نیز پر و بال می دهند تا رقبا را به مشکل بیاندازند.

اولین بار نیست که این نظام کشور را به آستانه جنگ و بحران می

برد و آخرین هم نخواهد بود. واقعیت اینست که این حکومت با ساختن بحران و بذل و بخشش از خزانه ملی به حیات خود ادامه می دهد و هیچ یک از این دو گروه حاکم خواستار رفاه و آسودگی مردم نیستند. در ضمن فراموش نکنیم که بایدن و ترامپ بجز مسأله برجام، در سایر مسایل اتفاق نظر دارند و به گفته ی بسیاری از ناظران سیاسی امکان کوتاه آمدن آمریکا از خواست های اساسی وجود ندارد. مهمترین این خواست ها ختم کمک به نیروهای نیابتی و محدودیت تولید موشکی است و تازه معلوم نیست پس از موافقت جمهوری اسلامی و دادن همه ی امتیازات به این زودی ها تحریم ها برچیده شود و شرایط به صورت عادی برگردد. ولی مشکل اصلی این نیست. وقتی ایران خلع سلاح بشود چه کسی تضمین می کند که آمریکا و اسراییل به ایران حمله نکنند. حتا اگر آنها حمله نکنند، ایران در برابر عربستان سعودی و ترکیه و هر کشور دیگری که مطامعی به ایران دارد سلاح دفاعی نخواهد داشت. گزینه ی اصلاح طلبان خلع سلاح یکجانبه است و خلع سلاح یکجانبه یعنی در به روی هر دشمنی گشودن.

شنبه – ۱۰ آبان ۱۳۹۹

2020-10-31

برگرفته از سایت ایران لیبرال

موانع همکاری و همگرایی جمهوری‌خواهان

برنامه ای از کوروش پارسا

تهیه شده توسط تلویزیون اینترنتی رنگین کمان, بنیاد آزادی اندیشه و بیان
۷ مرداد ماه ۱۳۹۹

مهمانان:

شیدان وثیق از جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران
کمال ارس از جبهه ملی ایران -اروپا (سامانه ششم)

هوتن رضایی از همبستکی جمهوری خواهان ایران